مراحل شكل گيرى قيام خونين سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ

محمدتقى سبحانى نيا

قيام سرخ سيد الشهداء ـ عليه السلام ـ سرچشمه خيرات و بركات فراوانى در طول تاريخ براى بشريت و به ويژه مسلمانان و شيعيان بوده است. اين بركات پس از اين نيز ادامه خواهد داشت. قيامى كه بزرگ ترين مانع، بر سر راه ستمگران و ظالمان بوده و خواب راحت را از چشمان آنان ربوده است.

ظلم ستيزى حسين بن على ـ عليه السلام ـ امرى نيست كه بتوان آن را انكار كرد يا مخفى نگاه داشت. آنچه بيش از همه باعث شده فرمانروايان ستمگر همواره از پى گيرى و سرمشق گيرى مردمان از راه آن حضرت در هراس باشند، همين ظلم ستيزى مى باشد كه پيام اصلى حركت اصلاح طلبى حسين ـ عليه السلام ـ بوده است.

در اين ميان، آشنايى با قيام امام حسين ـ عليه السلام ـ و شناخت هر چه بيشتر ابعاد آن، ما را در بهره گيرى بيشتر و بهتر از آن حركت نورانى يارى مى نمايد و راه آن حضرت را روشن تر و پُر رهروتر مى سازد. جاى بسى شكر و سپاس است كه در اين موضوع، تاكنون آثار كوچك و بزرگ فراوانى از نويسندگان و انديشمندان بر جاى مانده است و تلاش در راه گسترش معرفت و شناخت تمامى زوايا و جوانب قيام عاشورا همچنان ادامه دارد; و صد البته اين مسئله، هنوز بررسى و مداقه بيشترى را مى طلبد; چرا كه نياز امروز جوامع بشرى به آشنايى با تفكر سيدالشهدا ـ عليه السلام ـ و راهى كه او براى آن از همه چيز خود گذشت بيش از هر زمان ديگرى احساس مى شود.

از راههاى شناخت بهتر حركت اصلاحى امام حسين ـ عليه السلام ـ بررسى مراحل حركت آن حضرت از آغاز تا پايان است. اين نوع تقسيم بندى، مصلحان و ظلم ستيزان را يارى مى كند تا در حركتهاى اصلاحى و ظلم ستيزانه خود، درس بهترى از قيام سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ بگيرند و البته از اين رهگذر، پاسخ برخى شبهات نيز روشن خواهد شد.

بررسى دقيق وقايعى كه از زمان مرگ معاويه رخ داد و نيز دقت در چگونگى عملكرد حسين ـ عليه السلام ـ و سخنان آن حضرت و زمينه سازيهايى كه براى برپايى حركتى اصلاح طلبانه و بدعت زدايانه انجام داد، ما را به اين نتيجه رهنمون مى سازد كه قيام امام حسين ـ عليه السلام ـ را مى توان به سه مرحله تقسيم كرد:

ـ اعلام مخالفت با حكومت يزيد;

ـ ارشاد عمومى;

ـ قيام مسلحانه.

الف ـ اعلام مخالفت با حكومت يزيد

در اين بخش در پى آن هستيم تا به سه پرسش پاسخ دهيم:

پرسش نخست: چرا يزيد برخلاف پدرش معاويه بر بيعت امام حسين ـ عليه السلام ـ پافشارى مى كرد؟ معاويه به صلح امام حسن ـ عليه السلام ـ راضى شد; اما فرزندش يزيد تنها به بيعت از سوى امام حسين ـ عليه السلام ـ رضايت مى داد و امام را در ميان انتخاب دو راه يعنى «بيعت» و يا «مرگ» مخير گذاشته در نامه اش به وليد بن عتبه والى مدينه چنين آورده بود:

 «اذا اتاك كتابى هذا فأحضر الحسين بن على و عبداللّه بن الزبير فخذهما بالبيعة فإن امتنعا فاضرب اعناقهما و ابعث الىّ برؤوسهما.»[1]

«هنگامى كه نامه ام به دستت رسيد حسين بن على و عبداللّه بن زبير را حاضر كن و از آن دو بيعت بگير، پس اگر از بيعت نمودن خوددارى كردند گردنهاى آنان را بزن و سرهايشان را براى من بفرست.»

به نظر مى رسد توجه به جايگاه اجتماعى امام حسن ـ عليه السلام ـ در برابر معاويه و جايگاه اجتماعى سيد الشهدا ـ عليه السلام ـ در برابر يزيد، پاسخ اين پرسش را به مقدار بسيارى روشن مى سازد. پس از شهادت امام على بن ابى طالب ـ عليه السلام ـ مردم با امام حسن ــ عليه السلام ـ بيعت كردند[2] و آن حضرت، به عنوان خليفه مسلمين، بر مسند خلافت نشست، و همه مسلمانان در قلمرو اسلامى، از حجاز و يمن گرفته تا عراق، تحت امر امام مجتبى ـ عليه السلام ـ درآمدند و تنها شام و مصر بود كه در زمان امام على ـ عليه السلام ـ نيز از تحت حاكميت آن حضرت خارج شده و در اختيار معاويه و عمرو بن عاص درآمده بود. همين امر باعث بروز جنگ طولانى صفين و درگيرى شديد ميان لشكريان امام على ـ عليه السلام ـ و معاويه شده بود.

معاويه در مقابل اميرالمؤمنين ـ عليه السلام ـ از موضع ضعيف ترى برخوردار بود; زيرا آن حضرت در نظر مردمِ سراسر قلمرو اسلامى، خليفه مسلمانان شناخته شده بود، در حالى كه معاويه، والى متمرد و سركش به شمار مى رفت.

پس از شهادت على ـ عليه السلام ـ و به خلافت رسيدن امام حسن ـ عليه السلام ـ باز هم همان وضعيت باقى ماند; يعنى معاويه هنوز در تمامى بلاد، حتى در شام، به عنوان يكى از واليان خليفه و دولت مركزى كه مقر آن در كوفه بود شناخته مى شد و هيچ كس او را خليفه قلمداد نمى كرد; اما شاميان بر اثر تبليغات انحرافى معاويه، چون او را صاحب حق مى دانستند، در برابر حكومت مركزى، از او حمايت مى كردند.

براى يك فرماندار ياغى كه خليفه مسلمين را در مقابل خود مى ديد، چيزى كه بيش از همه اهميت داشت، استحكام بخشيدن به مقر حكومتى خويش و نگهدارى منطقه تحت سلطه اش بود. گسترش سلطه خليفه و خلع نمودن او از مقامش از اولويتهاى بعدى به شمار مى رفت كه پرداختن به آن، تنها در صورت احساس توانمندى و فراهم آمدن شرايط ممكن بود.

در چنين شرايطى وادار كردن خليفه به كناره گرفتن از قدرت و تسليم حكومت و امارت به او، حتى به نام صلح، بزرگ ترين فتح و پيروزى به شمار مى رفت، و معاويه اگر مى توانست امام حسن مجتبى ـ عليه السلام ـ را به پذيرش صلح و كناره گيرى از قدرت وادار نمايد، به بزرگ ترين پيروزى و بالاترين افتخار در نظر مردم خود، نائل آمده بود.

بنابراين در آغاز راه، درخواست بيعت از رقيبى كه از هر نظر، از جايگاه برترى برخوردار بود، نه تنها هيچ فايده اى به دنبال نداشت، بلكه امام ـ عليه السلام ـ و پيروانش را در نابود كردن مخالفان مصمم تر مى ساخت;[3] اما به تسليم واداشتن او و صلح كردن با او، خود برترين نتيجه اى بود كه مى توان در اين مبارزه به آن انديشيد و رقيب را در صورت احساس ضعف به تفكر واداشت.

از اين رو پس از آنكه سپاه پيشتاز امام حسن مجتبى ـ عليه السلام ـ به فرماندهى عبيدالله بن عباس در منطقه «مسكن»، يعنى نقطه تلاقى دو لشكرِ متخاصم مستقر شد، معاويه دست به كار شد و شايعه صلح امام حسن ـ عليه السلام ـ با خود را در ميان آنان رواج داد، و نيز در ميان لشكريان پشتيبان شايعه كرد كه قيس بن سعد، يعنى فرمانده سپاه پيشتازِ امام، با معاويه از در صلح وارد شده و از جنگ و خونريزى و برادركشى منصرف شده است.[4]

با اين توضيحات، به خوبى مى توان تفاوت موقعيت امام حسين ـ عليه السلام ـ با برادر بزرگوارش امام مجتبى ـ عليه السلام ـ و نيز تفاوت شرايط معاويه با شرايط يزيد را درك كرد; زيرا برخلاف معاويه كه در زمان امام على ـ عليه السلام ـ و نيز قبل از كناره گيرى امام حسن ـ عليه السلام ـ از جايگاه متزلزلى برخوردار بود و هيچ كس او را به عنوان خليفه رسمى مسلمانان نمى شناخت، يزيد عملاً بر مسند خلافت نشست و اختيارات و لوازم آن را در اختيار داشت و واليان و حاكمان تمام بلاد را عزل و نصب مى كرد. همچنين نيروهاى نظامى در همه ولايات تحت امر او بوده و در يك كلام تمام لوازم حكومت بر جامعه را در اختيار داشته، مردم نيز در قلمرو اسلامى او را به عنوان خليفه مسلمين ـ هر چند خليفه اى جائر و غاصب ـ مى شناختند.

چنين تفاوتى در حسنين ـ عليهما السلام ـ نيز وجود داشت; زيرا امام حسن ـ عليه السلام ـ رسماً خليفه مسلمانان بود و تمام اختيارات و لوازم يك خليفه را نيز دارا بود; در مقابل، امام حسين ـ عليه السلام ـ تنها به عنوان يك شهروند مطرح بوده و هيچ مسئوليت اجرايى بر عهده نداشت.

حسين ـ عليه السلام ـ از نفوذ فوق العاده اى در ميان مردم برخوردار بود و به آن حضرت بيش از هر شخص ديگرى احترام گذاشته مى شد; اما يزيد او را تنها شهروندى كه از قدرت نظامى بالفعل برخوردار نيست مى دانست و مردم نيز توان مقابله با حكومت يزيد را در امام حسين ـ عليه السلام ـ مشاهده نمى كردند; حكومتى كه پايه هايش در مدت بيست سال امارت معاويه بر شاميان و بيست سال حكومت و خلافت بر همه قلمرو اسلامى به خوبى پابرجا و مستحكم شده بود.

با توجه به آنچه گذشت مى توان حدس زد كه چرا براى يزيد، گرفتن بيعت از امام حسين ـ عليه السلام ـ بسيار مهم به شمار مى رفت و او در برابر امام كوتاه نمى آمد; بديهى است كه براى او صلح با سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ اصلاً تصور نمى پذيرفت. براى يزيد صلح با كسى كه از قدرت نظامى برخوردار نبود و هيچ يك از شهرها و ولايات را در تصرف خود نداشت بى معنا، و سخن گفتن از صلح، آن هم از سوى او كه عنوان خليفه مسلمانان را با خود يدك مى كشيد و در اوج غرور و تكبر به سر مى برد، امرى محال به نظر مى رسيد.

از اين رو يزيد تنها به سه مسئله مى توانست بينديشد: «بيعت امام»، «خويشتن دارى و صبر در مقابل بيعت نكردن امام» و «برخورد قاطع و مقابله شديد با امام».

اما گزينه نخست از سوى سيدالشهدا ـ عليه السلام ـ امكان پذير نبود; زيرا آن حضرت، هم به سبب شخصيت خود و هم به دليل خطر بزرگى كه با خلافت يزيد، متوجه احكام اسلام و سنت پيامبر شده بود، هرگز زير بار بيعت با او نمى رفت. اين مسئله را نيز بارها اعلام كرده بود و علل آن به تفصيل در همين مقاله خواهد آمد. امام حسين ـ عليه السلام ـ خلافت يزيد را هرگز به رسميت نمى شناخت و از اين رو بيعت با يزيد تحقق خارجى نمى يافت.

اما يزيد نيز نمى توانست از كنار بيعت نكردن حسين ـ عليه السلام ـ به راحتى بگذرد و با آن از در مسامحه وارد شود; زيرا او در آغاز حكومت خود، يعنى در يكى از بحرانى ترين زمانهاى دوران حكومت خويش به سر مى برد; هنوز تمامى بلاد سرسپردگى و تبعيت خود را نسبت به او اعلام نكرده بودند و احتمال مخالفت و آشوب، بويژه از ناحيه عراق و حجاز، به شدت وجود داشت. بنابراين مسامحه با حسين ـ عليه السلام ـ تبعات خطرناكى براى حكومت نوپاى او به بار مى آورد كه مى توان برخى از آنها را حدس زد:

1ـ مسامحه و مدارا با حسين ـ عليه السلام ـ از سوى يزيد، در حقيقت به معناى پذيرش فضيلت و برترى امام و عدم صلاحيت خود براى تصدى منصب خلافت به شمار مى رفت;

2ـ با پذيرفتن عدم بيعت آن حضرت، بقيه مخالفان نيز به بيعت نكردن با او به طمع مى افتادند و در نتيجه يزيد خود، زمينه بروز آشوب و قيام را در تمامى بلاد فراهم مى آورد;

3ـ يزيد با مدارا و مسامحه در برابر به رسميت نشناختن خلافتش از سوى حسين بن على ـ عليه السلام ـ در واقع خود را تحقير كرده و بى كفايتى خود را به اثبات مى رساند; زيرا همان گونه كه گذشت امام حسين ـ عليه السلام ـ بالفعل هيچ قدرتى در اختيار نداشت و براى حكومت يزيد بيش از يك شهروند نبود; پس عدم توانايى خليفه مسلمين در وادار كردن يك شهروند به تمكين در مقابل حكومت مركزى از نظر عوام، بى لياقتى و بى كفايتى او را به اثبات مى رساند. همچنين او به خوبى مى دانست كه مخالفت امام با او تنها به عدم بيعت خلاصه نمى شد و بايد منتظر عواقب بعدى آن نيز مى بود; عواقبى همچون رو به رو شدن با صد هزار شمشير اهل حجاز و عراق، آن گونه كه پدرش معاويه تجربه كرده و خطر آن را به او گوشزد نموده بود.

بنابراين تنها گزينه سوم، يعنى مقابله با آن حضرت باقى مى ماند كه بايد به گونه اى محقق مى شد. البته خامى، خيره سرى و غرور بيش از حد يزيد و عُمّالش ـ بويژه عبيداللّه بن زياد ـ باعث شد كه شديدترين، خَشِن ترين و وحشيانه ترين نوع مقابله با خاندان پيامبر ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ را برگزينند و براى مقابله با حضرت از همه درنده خويى و وحشى گرى خود استفاده نمايند.

بنابر آنچه گذشت، صلح با امام حسن ـ عليه السلام ـ براى معاويه پيروزى غرورانگيزى به شمار مى رفت.[5] اما تنها چيزى كه مى توانست غرور يزيد را حفظ كرده مانع از تحقير او شود و دولت او را از مواجه شدن با قيامها و مخالفتهاى جدى در امان دارد، بيعت گرفتن از مردم، بويژه مخالفان و حسين بن على ـ عليه السلام ـ بود.

پرسش دوم: چرا امام حسين ـ عليه السلام ـ به بيعت با يزيد راضى نشد؟ آيا وضعيت او از امام مجتبى ـ عليه السلام ـ در جامعه بهتر بود و از موقعيت اجتماعى بهتر و قدرت نظامى بالاترى برخوردار بود؟! و آيا مردم در زمان او نسبت به خاندان پيامبر ارادت بيشترى از خود نشان مى دادند؟ يا اينكه وضعيت جامعه مسلمانان و احكام شريعت محمدى در آن زمان به قدرى اسف بار بود كه ديگر سكوت و بردبارى ـ حتى به قيمت ريخته شدن خون برترين انسانها و به اسارت رفتن شريف ترين خاندانها ـ به مصلحت نبود.

در پاسخ به اين پرسشها بايد به اين نكته توجه كرد كه امام مجتبى و سيدالشهداء ـ عليهماالسلام ـ حكومت معاويه را بالاترين مصيبت و فتنه براى مسلمانان مى دانستند; زيرا وضعيت اسف بار شيعيان در زمان معاويه و نيز پايمال شدن حقوق مسلمانان و بى توجهى به احكام شريعت محمدى ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ و رواج انواع بدعتها، وضعيت جامعه را به قدرى دردناك كرده بود كه قيام براى اصلاح جامعه و عليه بانيان و مسببان آن را لازم و ضرورى مى نمود[6] و تنها وجود موانعى چند، باعث شده بود كه ايشان در زمان معاويه سكوت اختيار كرده، از مبارزه مسلحانه صرف نظر نمايند; اما با روى كار آمدن يزيد، در واقع ديگر چيزى از اسلام باقى نمى ماند تا سكوت و صبر و تحمل سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ توجيه پذير باشد.

يزيد جوانى بود عياش، شرابخوار، زناكار، حيوان باز و تارك نماز. او از ارتكاب انواع محرمات و گناهان كبيره پروايى نداشت[7] و از همه بدتر بر پوشاندن و پنهان كردن چنين اعمال و رفتار نامشروعى نيز نمى كوشيد. با اين اوصاف، جانشينى پيامبر و در دست گرفتن رهبرى جامعه اسلامى توسط او، براى هيچ مسلمان دردمندى، به ويژه حسين ـ عليه السلام ـ تحمل پذير نبود.

از اين رو از كلام امام ـ عليه السلام ـ مى توان به دو عامل مهم براى بيعت نكردن آن حضرت با يزيد دست يافت:

1ـ تفاوت اساسى و بى شمار شخصيت امام حسين ـ عليه السلام ـ با يزيد

همان گونه كه گذشت، شخصيت شيطانى يزيد كه نه تنها از اسلام، بلكه از انسانيت بويى نبرده بود با شخصيتى چون حسين ـ عليه السلام ـ فرزند على ـ عليه السلام ـ و فاطمه ـ سلام الله عليها ـ و نوه پيامبر اكرم ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ و چراغ هدايت بشر و حجت خدا بر روى زمين، مقايسه پذير نبود.

از اين رو امام حسين ـ عليه السلام ـ در اولين اظهار نظر خود در خانه وليد، اين مسئله را پيش كشيد و اين گونه بيان فرمود:

 «ايها الامير انّا اهل بيت النبوّة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و محل الرحمة بنافتح اللّه و بناختم و يزيد رجل فاسق شارب الخمر قاتل النفس المحرمة معلن بالفسق و مثلى لا يباع مثله.»[8]

«اى امير، ما خاندان پيامبر و معدن رسالتيم، خاندان ماست كه محل نزول فرشتگان الهى و محل نزول رحمت خداست، خداوند اسلام را با خاندان ما آغاز كرد و با خاندان ما به پيش برد و حال آنكه يزيد مردى زشت كردار، شرابخوار، قاتل انسان بى گناه و آشكار كننده و تظاهر كننده به فسق است. بنابراين كسى مانند من با كسى مانند او بيعت نخواهد كرد.»

يا در پاسخ به عبداللّه بن زبير مى فرمايد:

 «انظر يا ابابكر انّى ابايع ليزيد و يزيد رجل فاسق معلن الفسق يشرب الخمر و يلعب بالكلاب و الفهود و يبغض بقية آل الرسول؟! لا واللّه لا يكون ذلك ابداً.»[9]

«اى ابوبكر، ببين آيا من با يزيد بيعت كنم در حالى كه او مردى زشت كردار است، به فسق و فجور تظاهر مى كند، شراب مى خورد و با سگها و ميمونها بازى مى كند و نسبت به بازماندگان خاندان پيامبر بغض مىورزد؟! نه به خدا سوگند هرگز چنين اتفاقى نخواهد افتاد.»

و نيز در پاسخ مروان كه از آن حضرت مى خواست با يزيد بيعت كند، فرمود:

 «ويلك يا مروان! اليك عنّى فانّك رجس و انا اهل بيت الطّهارة الذين انزل اللّه عز و جلّ على نبيّه محمد ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ فقال انّما يريد اللّه ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهّركم تطهيراً.»[10]

«واى بر تو اى مروان! همانا تو پليدى و ما خاندان پاكى هستيم; كسانى كه خداوند متعال بر پيامبرش محمد ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ درباره آنان فرموده است: همانا خداوند خواسته است كه رجس و پليدى را از شما اهل بيت بزدايد و شما را پاك گرداند.»

بنابراين امام با پيش كشيدن مسئله شخصيت و جايگاه رفيع معنوى و خانوادگى خود و مقايسه آن با شخصيت فرومايه يزيد، مسئله بيعت با او را به كلى منتفى دانست و سخن آخر را در همان آغاز با صراحت و روشنى بيان فرمود.

خطر يزيد براى اسلام

انحرافهاى فراوانى در طول بيش از 20 سال حكومت معاويه در جامعه رخ داده بود; قاعدتاً بايد خليفه بعدى درصدد اصلاح آن امور بر مى آمد; اما در چنين وضعيتى فردى بر مسند خلافت مى نشيند كه نه تنها اصلاحگر نيست، بلكه از فاسدترين مردمان بوده، آشكارا مرتكب انواع جنايات و محرمات مى شود و از حرمت شكنى و پايمال كردن حريم شريعت و سنت ابايى ندارد. در چنين فضايى چه اميدى به حكومت اسلامى و آينده آن مى توان داشت؟! آيا آينده اى تاريك و وحشتناك در انتظار مسلمانان و دين اسلام نبود؟! آيا اگر حسين بن على ـ عليه السلام ـ صبر مى كرد و سر به زير مى انداخت، ممكن بود كه بتوان در آينده به برقرارى احكام اسلام در جامعه اسلامى اميدوار بود؟!

سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ در پاسخ به مروان كه از آن حضرت، بيعت با يزيد را مطالبه مى نمود، اين پرسشها را با يك جمله پاسخ گفته و فرموده است:

 «انّا للّه و انّا اليه راجعون و على الاسلام والسلام اذ قد بليت الأمّة براع مثل يزيد.»[11]

«همه از خداييم و به سوى او باز خواهيم گشت و بايد با اسلام وداع كنيم زيرا امت به حاكمى مانند يزيد مبتلا شده است.»

امام ـ عليه السلام ـ با كلمه استرجاع، اوج مصيبت وارده بر اسلام و مسلمين را بيان داشته، سپس مى فرمايد: و على الاسلام و السلام.

اين جمله به معنى آن است كه اگر يزيد، پيشواى مسلمانان شود، بايد با اسلام وداع كرد; زيرا ديگر اثرى از آن باقى نخواهد ماند. پس اگر مسلمانى احساس خطر كند، بايد براى نجات دين كه چراغ هدايت و راهنماى بشر است، بپا خيزد و از تعلل و سستى دست بردارد. البته امام حسين ـ عليه السلام ـ چون امام و پيشواى راستين مسلمانان و نگهبان شريعت محمدى است، از هر انسان ديگرى براى اين امر، يعنى مخالفت با خليفه بى كفايتى چون يزيد و محافظت از احكام و شريعت اسلام مقدم تر است; آن حضرت خود تصريح مى فرمايد:

«الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشيطان و تركوا طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استأثروا بالفيىء و احلّوا حرام اللّه و حرّموا حلاله و اَنا اَحق من غير.»[12]

«آگاه باشيد كه اين گروه پيروى از شيطان را برگزيدند و از فرمانبردارى خدا سر برتافتند، فساد را آشكار كرده، حدود الهى را تعطيل نمودند. فيىء را (كه مختص به رسول خدا و خاندان او بود) به تصرف خود درآوردند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام نمودند و من از غير خودم سزاوارتر (به ولايت و سرپرستى امت) هستم.»

از اين رو امام حسين ـ عليه السلام ـ براى محافظت از دين پيامبر خاتم و زدودن هرگونه انحراف و بدعت و نيز براى نجات و رهايى امت از نادانى و جهالت در مبارزه با سردمدار جبهه باطل پيش قدم شد و با جملات و ارشادات فراوان خود، تلاش نمود تا مسلمانان خفته را از خواب غفلت بيدار كند و در اين راه با خود همراه سازد.

پرسش سوم: آيا امام حسين ـ عليه السلام ـ تا هنگام شهادت از بيعت با يزيد خوددارى نمود يا اينكه در روزهاى آخر بيعت را پذيرفت; اما لشكريان عبيدالله بن زياد از او نپذيرفتند؟

با بيان دو عامل مهم از عوامل بيعت نكردن امام با يزيد، مى توان به خوبى به پاسخ اين پرسش دست يافت; زيرا با گذشت چند ماه از آغاز قيام، نه شخصيت سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ تغييرى كرد و نه يزيد انسان ديگرى شده بود. همچنين نه امام حسين ـ عليه السلام ـ دست از تلاش براى رسيدن به اهداف مقدسى كه در نظر داشت كشيده بود و نه يزيد از عناد و دشمنى با دين خدا و اولياى او دست برداشته بود. پس در واقع حسين ـ عليه السلام ـ به همان دو دليل نمى توانست حتى تا هنگام مرگ سرخش بيعت را پذيرا باشد. البته با توجه به برخى از جملات امام كه در اواخر حركت اصلاح طلبانه خويش بيان داشته نيز مى توان به اين نكته رسيد. از جمله آنها، سخن آن حضرت با اصحاب و ياران خود در منزل ثعلبيه است كه پس از خبر شهادت مسلم و عبداللّه بن يقطر ايراد فرمود:

«ايّها الناس ... و قد خذلتنا شيعتنا و قُتِل مسلم و هانى و قيس بن مسهر و عبداللّه بن يقطر، فمن اراد منكم الانصراف فلينصرف.»[13]

«اى مردم آگاه باشيد، همانا پيروان و شيعيان ما، ما را خوار كردند و مُسلِم، هانى و قيس بن مسهّر و عبدالله بن يقطر به شهادت رسيدند، پس هر كس از همراهى ما پشيمان شده مى تواند بازگردد.»

اجازه ترخيص اصحاب از سوى امام و اين عبارت كه هر كس قصد بازگشت دارد بازگردد به اين معناست كه اگر شما مى خواهيد برگرديد، اما بدانيد كه ما باز نمى گرديم و تا پايان ادامه خواهيم داد. اين بدان معناست كه حسين ـ عليه السلام ـ هرگز زير بار بيعت با يزيد نخواهد رفت.

بنابراين اگر امام حسين ـ عليه السلام ـ تصميم داشت در صورت احساس خطر، بيعت نمايد، لزومى نداشت تا لشكريان خود را مرخص نموده، از آنان بخواهد كه در صورت تمايل بروند. نيز در يكى از جملات امام به فردى كه آن حضرت را از رفتن به كوفه برحذر مى داشت، اين گونه آمده است:

 «فان نزل القضاء بما نحب فنحمد اللّه على نعمائه ... و ان حال القضاء دون الرّجاء فلم يتعدّ من كان الحقّ نيّته و التقوى سريرته.»[14]

«اگر قضاى الهى براساس آنچه ما دوست داريم محقق شود او را به خاطر نعمتهايش سپاس مى گوئيم، و اگر برخلاف آنچه ما اميدواريم رُخ دهد، آن كسى كه نيتش پيروى از حق بوده و پرهيزكارى و تقوا را پيشه خود ساخته است تجاوزكار نخواهد بود.»

اين جمله نيز به خوبى گوياى آن است كه امام حركت خود را ادامه مى دهد و هرگز تسليم نمى شود و بيعت نمى كند، حال يا در اين حركت پيروز مى شود يا شكست مى خورد كه در هر حالت، يكى از دو نيكويى را درك كرده و چون نيتش جانبدارى از حق و حقيقت است، هيچ گاه تجاوزكار نخواهد بود.

امام نمى گويد اكنون به حركت خود ادامه مى دهيم و هر جا ديديم كه بن بست است تسليم مى شويم و بيعت مى كنيم; بلكه از تداوم حركت ـ حتى تا زمانى كه به آنچه اميدوارند (پيروزى) نائل نشوند ـ سخن مى گويد. سرانجام در آخرين لحظات عمر شريفش باز هم با صلابت تمام مى فرمايد:

 «الا انّ الدّعى ابن الدعى قد تركنى بين السّلة و الذلّة و هيهات ذلك منى هيهات منا الذلّة.»[15]

«آگاه باشيد كه اين حرامزاده فرزند حرامزاده (عبيدالله) مرا بين انتخاب خوارى و ذلت يا كشته شدن مخيّر گذاشته است ـ غافل از آنكه نمى داند ـ هرگز ذلت و خوارى را بر نخواهم گزيد; زيرا خوارى و ذلت از خاندان رسالت به دور است.»

بديهى است كه ذلت در اينجا، تسليم شدن به عبيداللّه بن زياد و پذيرش بيعت با يزيد بود كه امام هرگز زير بار آن نرفت.

ب ـ ارشاد عمومى

پس از برداشتن نخستين گام، يعنى پرهيز از بيعت با يزيد، نوبت به گام بعدى، يعنى ارشاد امت مسلمان مى رسيد: ارشاد نسبت به وضعيت نگران كننده و بحرانى جامعه اسلامى، و پايمال شدن احكام و حدود الهى و سنت پيامبر و نيز خطرهاى ناشى از به خلافت رسيدن يزيد كه جامعه اسلامى را تهديد مى كرد.

به همين منظور، حسين بن على ـ عليه السلام ـ از همان آغاز كه اعلام كرد با يزيد بيعت نخواهد كرد، حركت ارشادى خود را نيز آغاز نمود و در هر فرصتى كه پيش مى آمد، اطرافيان خود و مردم را نسبت به مصيبتهاى وارد شده بر پيكره دين اسلام و جامعه اسلامى آگاه مى ساخت و با كنايه و صراحت از آنان دعوت مى كرد تا او را يارى كرده، براى محافظت از كيان اسلام عليه يزيد قيام كنند و براى بازگرداندن خلافت به جايگاه اصلى خود، يعنى خاندان اهل بيت ـ عليهم السلام ـ همدل و هم پيمان شوند.

از اين رو در نخستين اقدام خود، وصيت نامه اى نوشت و به برادرش محمد حنفيه سپرد و در آنجا به مسئله امر به معروف و نهى از منكر كه نقش ارشادى و هدايت جامعه را دارد، اشاره نمود.

«... انّما خرجتُ لطلب الاصلاح فى أمّة جدّى اريد اَن آمُر بالمعروف و انهى عن المنكر.»[16]

«... همانا خروج كردم زيرا خواستار اصلاح در امت جدم بودم و امر به معروف و نهى از منكر را قصد نمودم.»

سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ در پاسخ به نامه هاى كوفيان و براى ارشاد بيشتر آنها چنين آورد:

 «فقوموا مع ابن عمّى و بايعوه و انصروه و لا تخذلوه فلعمرى ليس الإمام العامل بالكتاب و العادل بالقسط كالّذى يحكم بغير الحقّ و لا يهدى و لا يهتدى.»[17]

«پس با پسرعمويم به پا خيزيد و با او بيعت كنيد و يارى اش نماييد و او را تنها و خفيف نگردانيد. به خدا سوگند امامى كه به كتاب خدا عمل مى كند و به عدل و داد حكم مى نمايد هرگز مانند كسى نيست كه به غير حق حكم كرده، نه خود هدايت شده و نه امت را هدايت و راهنمايى تواند كرد.»

اين جمله كنايه از آن است كه كسى كه امروز در مسند خلافت است، عادل نيست و به عدل و داد رفتار نمى كند. او نه خودش هدايت شده، نه توانايى هدايت جامعه را دارد.

نيز در نامه خود به بزرگان بصره نوشت:

 «و انا اَدعوكم الى كتاب اللّه و سنّة نبيه ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ فان السّنة قد اميتت و ان البدعة قد احييت و ان تسمعوا قولى و تطيعوا امرى أهدكم الى سبيل الرشاد.»[18]

«من شما را به سوى كتاب خدا و سنت پيامبرش فرا مى خوانم، ـ به راستى كه در اين زمان ـ سنت رسول خدا از بين رفته و بدعت جاى آن را گرفته است. بنابراين اگر سخنانم را شنوا باشيد و فرمانم را اطاعت كنيد شما را به سوى راه رشد و سعادت هدايت و راهنمايى مى كنم.»

امام در نامه اى ديگر خطاب به كوفيان نوشت:

«فقد علمتم انّ رسول اللّه ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ قد قال فى حياته: من رأى سلطاناً جائراً مستحلاّ لحرم اللّه ناكِثاً لعهداللّه مخالفاً لسنة رسول اللّه يعمل فى عباداللّه بالاثم و العدوان ثم لم يغيّر بقول و لا فعل كان حقيقاً على اللّه اَنْ يدخله مدخله و قد علمتم ان هؤلاء القوم قد لزموا طاعة الشيطان و تولّوا عن طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استأثروا بالفيىء و اَحَلّوا حرام اللّه و حرموا حلاله و انّى احق بهذا الامر لقرابتى من رسول اللّه ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ .»[19]

«شما مى دانيد كه پيامبر خدا در زمان حيات خود فرمود: هر كس سلطان بدكارى را ببيند كه حرام خدا را حلال مى كند، عهد خدا را مى شكند، مخالف سنت رسول خدا عمل كرده به گناه و دشمنى در ميان آنان رفتار مى كند، آن گاه با گفتار و كردار خود با آن سلطان به مخالفت برنخيزد خداوند او را نيز به همان جايى داخل مى سازد كه آن سلطان ستمگر را داخل مى سازد ـ يعنى جهنم ـ و شما آگاهيد كه اين قوم ـ بنى اميه ـ پيروى از شيطان را برگزيدند و از اطاعت خدا روى برتافتند، فساد و تباهى را آشكار و حدود الهى را تعطيل نمودند و فيىء را به تصرف خود درآوردند، حرام خدا را حلال و حلالش را حرام نمودند و حال آنكه من به اين امر ـ سرپرستى و حكومت بر مردم و جانشينى پيامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) ـ سزاوارترم; به دليل جايگاهم نسبت به رسول خدا ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ .»

اين ارشادها و هدايتها و افشاگريها تا روز عاشورا ادامه داشت. اما در آن روز، سخنان امام به نوعى تغيير كرد و به جاى آنكه همچون روزهاى قبل، مفاسد حكومت يزيد را متذكر شود و انحرافها را خاطر نشان سازد، مجبور شد خود را معرفى كند و اصل و نسب خود را به ياد كوفيان آورد تا شايد آنان را از تصميم خطرناكى كه گرفته اند منصرف سازد. از اين رو با مظلوميت تمام، به لشكريان عمر بن سعد فرمود:

 «اما بعد فانسبونى فانظروا من اَنا، ثمّ ارجعوا الى انفسكم و عاتبوها فانظروها هل يحلّ لكم قتلى و انتهاك حرمتى؟ ألَسْتُ ابن بنت نبيّكم و ابن وصيّه و ابن عمه و اول المؤمنين باللّه و المصدق لرسوله بما جاء به من عند ربّه، اوليس حمزة سيّدا الشهداء عمّ ابي؟ أو ليس جعفر الشهيد الطيّار ذو الجناحين عمّى؟ أوَلم يبلّغكم قول مستفيض فيكم انّ رسول اللّه ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ قال لي و لأخي: هذان سيدا شباب اهل الجنّة؟»[20]

«اما بعد، مرا در مقابل ديدگان خود تصور كنيد و سپس بنگريد كه من چه كسى هستم. پس به خويشتن خويش بازگرديد و آن را مورد عتاب قرار دهيد، پس ببينيد آيا كشتن من و هتك حرمتم بر شما حلال است؟! آيا من پسر دختر پيامبر شما و فرزند وصى او و پسر عمويش و اولين مؤمن به خدا و تصديق كننده پيامبرش به آنچه از طرف پروردگارش آورده بود نيستم؟! آيا حمزه سيدالشهدا عموى پدرم نيست؟ آيا جعفر، شهيدى كه در بهشت با دو بال پرواز مى كند عموى من نيست؟ آيا آن روايت مستفيض به شما نرسيده است كه پيامبر خدا ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ درباره من و برادرم فرمود: اين دو آقاى جوانان بهشتند؟»

امام حسين ـ عليه السلام ـ تا آخرين لحظات عمر خويش دست از ارشاد و هدايت مردم و امر به معروف و نهى از منكر آنان بر نداشت، و ما نيز شهادت مى دهيم كه «انّه قد اقام الصّلوة و اتى الزكوة و أمر بالمعروف و نهى عن المنكر.»

ج ـ قيام مسلحانه

سومين و آخرين قدم در حركت اصلاح طلبانه سيد الشهداء ـ عليه السلام ـ قيام مسلحانه عليه حكومت جائر و فاسد عصر خويش بود. آن حضرت براى قيام خود اهدافى چون بازگرداندن خلافت به جايگاه اصلى خود، يعنى خاندان پيامبر ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ نجات و رهايى دين از انحرافات و بدعتها و نجات امت از ظلم و جور خاندان اموى[21] را دنبال مى كرد، هر چند مى دانست در اين راه به شهادت مى رسد و در كوتاه مدت به اهداف خود نائل نمى گردد.

تحقق دو مرحله نخست قيام امام، قائم به خواست و اراده خود او بوده است; يعنى تكليفى بوده كه حتى در صورت تنهايى نيز متوجه امام ـ عليه السلام ـ مى شده و حمايت كسى را نياز نداشته است. از اين رو حسين ـ عليه السلام ـ خود به تنهايى از عهده آن بر مى آمد; يعنى امام هم خود به تنهايى مى توانست از بيعت با يزيد امتناع كند، اگرچه تمام امت با او بيعت كرده باشند و هم مى توانست به امر به معروف و نهى از منكر و ارشاد و هدايت امت مبادرت ورزد، هر چند احدى او را در اين كار پشتيبانى ننمايد.

مى دانيم كه امام در انجام دادن اين دو وظيفه كه وظيفه هر مسلمان ديگرى نيز هست هرگز كوتاهى نكرد و آنچه در توان داشت براى انجام دادن آن به كار گرفت; اما مرحله سوم كارى نبود كه به تنهايى بتوان آن را انجام داد يا با گروه اندكى آن را به پايان رساند; زيرا براى خلع كردن حاكم ظالم و فاسق، و تشكيل حكومتى براساس كتاب و سنت بايد مردم خود حركت كنند و از امام بخواهند تا تحت رهبرى او در اين امر پيروز شوند يا دست كم دعوت امام را لبيك گفته به حمايت او و اطاعت از او مبادرت ورزند.

حسين ـ عليه السلام ـ از هر دو مورد بهره گرفت; يعنى همزمان با امر به معروف و نهى از منكر و نيز سخنان ارشادگر خود از مردم دعوت مى كرد تا او را در راه مبارزه با ظلم و ستم حكومت فرزندان ابوسفيان يارى نمايند، و علاوه بر آن، از دعوت گسترده مردمان كوفه براى در اختيار گرفتن رهبرى آنان و مبارزه با يزيد استقبال نمود.

اهل حجاز، و بصره را به حمايت و يارى طلبيد و از آنان در هر فرصتى مى خواست تا يارى اش كنند. او نه تنها به هنگامِ حضور در مكه، بلكه در ملاقاتهاى خصوصى و عمومى از مردم مى خواست كه دست از يارى اش برندارند، و براى مردم بصره نيز نامه نوشت و از آنان دعوت كرد تا براى قيام عليه يزيد مهيا شده به يارى او بشتابند.

كوفيان نيز در نامه هاى گونه گون و فراوان خود، بارها بيزارى خود را از يزيد اعلام كرده، از آن حضرت خواستند تا به كوفه رفته، هدايت جامعه اسلامى را بر عهده گيرد تا آنجا كه نقل شده بالغ بر چهل هزار نفر از طريق نامه با امام بيعت كردند و حمايت خود را اعلام داشتند.[22] از اين رو، امام كه از مدينه تنها براى نجات جان خويش از مكر دشمنان به سوى مكه حركت كرده بود; اما حركتش از مكه به كوفه علتى ديگر داشت.

حركت سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ از مكه به سوى كوفه سرآغاز حركتى مسلحانه بر ضد حكومت يزيد به شمار مى رفت، و تا زمانى كه لشكر حُر راه را بر امام نبسته و بىوفايى و عهد شكنى كوفيان آشكار نشده بود، آن حركت ادامه داشت.

پيشروى براى انجام دادن تكليف

آيا امام ـ عليه السلام ـ با سخت شدن شرايط و پشت كردن كوفيان به سعادت دنيا و آخرتشان و نقض پيمان، دست از مبارزه كشيد؟ اگر دست كشيد، تا كدام مرحله عقب نشينى نمود؟!

شايد از آنچه تاكنون گذشت، بتوان حدس زد كه امام تا چه ميزان از مبارزه با يزيد عقب نشينى نمود; زيرا همان گونه كه بيان شد، براساس احكام شرع مقدس، هر مسلمانى مكلف است براى اينكه در گناه و عقاب ستمگريهاى ائمه كفر شريك نباشد و وبالش دامنگير او نشود; در قلب خود از اعمال آنان بيزار باشد و در صورت امكان، آن بيزارى را اعلام نمايد و در عمل نيز با آن به مبارزه برخيزد.

سيد الشهداء ـ عليه السلام ـ در عصر خويش، به سبب سنگينى مصيبتى كه بر اسلام و مسلمين با به خلافت رسيدن فاسقى چون يزيد وارد آمده بود، سكوت را به هيچ وجه جايز نديد و علاوه بر بيعت نكردن با او، در ارشاد امت مسلمان و نهى از منكر و امر به معروف، سعى فراوانى از خود نمايان ساخت و تا هنگامى كه به شهادت رسيد، هرگز حاضر نشد تا از دو مرحله نخست مبارزه دست برداشته يا عقب بنشيند.

اما درباره طراحى و اجراى قيام مسلحانه، مسئله به گونه اى ديگر بود; يعنى امام حسين ـ عليه السلام ـ آنگاه كه از دعوت مردم آگاه شد و تمام اقدامات معقول و منطقى را براى كسب اطمينان از صداقت دعوت كنندگان به عمل آورد، قدم در آن راه گذاشت و تا زمانى كه لشكر حُر راه را بر حضرتش مسدود ساخت و يقين حاصل شد كه مردم كوفه بيعت شكسته و عهد و پيمان خود را زير پا نهاده اند، دست از حركت خود برنداشت.

امام حسين ـ عليه السلام ـ به عنوان يك مسلمان واقعى از حكومت فاسد يزيد برائت جست و مردم را از پذيرش حكومت او برحذر داشت و چون بيش از هر فرد ديگرى نسبت به ارشاد و هدايت مسلمانان احساس تكليف مى كرد، در انجام دادن آن قدم پيش نهاد و تلاش فراوان نمود; اما لبيك گويى به دعوت امام و حمايت از آن حضرت وظيفه مردم به شمار مى رفت. از اين رو آنگاه كه به آن حضرت لبيك گفتند حركت نمود و آنگاه كه دست از حمايت امام برداشتند و بيعت خود را شكستند امام نيز از حركت خود در مرحله سوم بازايستاد; زيرا ديگر تكليفى متوجه آن حضرت نبود.

امام على ـ عليه السلام ـ نيز آنگاه كه مردم از فرمانهايش سرپيچيدند و در محافظت از عزت و اقتدار خود در مقابل معاويه و گردن كشيهايش اهمال كردند، تنها به موعظه آنها بسنده كرد و خود را در وادار كردن مردم به انتخاب راه درست مكلف ندانست. آن حضرت در يكى از جملاتش خطاب به مردم فرمود:

 «همانا ديروز امير شما بودم و امروز فرمانبردار شمايم: ديروز من شما را نهى مى كردم و امروز از سوى شما نهى مى شوم، و مى بينم كه شما ماندن را و زندگى در دنيا را دوست داريد و بر من نيست كه شما را وادار كنم به چيزى ـ جنگ با دشمن ـ كه خوش نمى داريد.»[23]

از اين رو حسين ـ عليه السلام ـ نيز آن هنگام كه لشكر حُرّ راه امام را سد كرد تا روز عاشورا بارها نسبت به بازگشت از آن مسيرى كه آمده بود يا حتى رفتن به جايى دور افتاده اظهار تمايل كرد. موارد زير نمونه هايى از آن را نشان مى دهد:

1ـ به هنگام نماز ظهر خطاب به لشكر حُر:

 «... و ان لم تفعلوا و كنتم لمقدمى كارهين و لقدومي عليكم باغضين انصرفت منكم الى المكان الذى جئت منه اليكم.»[24]

«... پس اگر حمايتم نمى كنيد و آمدنم به كوفه را خوش نمى داريد و نسبت به ورودم بر شما بغض مىورزيد از آمدن به سوى شما منصرف مى شوم و به آن مكانى كه از آنجا آمده ام باز مى گردم.»

2ـ پس از نماز عصر، در سخنانى خطاب به لشكر حُر:

 «و ان أنتم كرهتمونا وجهلتم حقنا و كان رأيكم غير ما أتتنى كتبكم و قدمت به على رسلكم انصرفت عنكم.»[25]

«اگر حضور ما بر شما ناخوشايند است و نسبت به حق ما آگاه نيستيد و رأى شما غير از آن چيزى است كه در نامه هاى خود برايم ارسال داشته ايد باز مى گردم.»

3ـ در پاسخ به نمايند عمر بن سعد كه براى كسب اطلاع از علت حركت امام به سوى كوفه به خدمت امام رسيده بود:

 «و امّا اذ كرهتمونى فانا انصرف عنكم.»[26]

«اما اگر مرا خوش نمى داريد از آمدن به سوى شما منصرف مى شوم.»

4ـ پس از پايان ملاقات خصوصى و محرمانه امام با عمر بن سعد، نامه اى از سوى عمر بن سعد براى عبيداللّه بن زياد ارسال شد كه در آن نامه چنين آمده بود:

 «امّا بعد فانّ اللّه قد اطفأ النائرة و جمع الكلمة و اصلح امر الأمّة هذا حين قد اعطانى ان يرجع الى المكان الذى منه أتى اَو ان نسيّره الى اىّ ثغر من ثغور المسلمين شئنا.»[27]

«اما بعد، همانا خداوند آتش فتنه را خاموش كرد و وحدت كلمه را ايجاد ساخت و امر امت را اصلاح نمود و اين زمانى آشكار شد كه ـ حسين ـ از من خواست كه به سوى آن مكانى كه از آنجا آمده است بازگردد يا ما او را به سوى هر يك از مرزهاى مسلمانان كه بخواهيم تبعيد كنيم.»

5ـ خطاب به كوفيان پيمان شكن كه شمشير به روى او كشيده بودند در روز عاشورا فرمود:

«ايّها الناس اذ كرهتمونى فدعوني انصرف الى مأمنى من الأرض.»[28]

«اى مردم! اگر دعوت شما از من از روى اكراه بوده است به سوى محل اَمن خويش باز مى گردم.»

بنابراين امام ـ عليه السلام ـ دست كم در پنج موضع هم خطاب به فرماندهان و هم خطاب به لشكريان دشمن اعلام كرده كه حاضر است به طور مسالمت آميز بازگردد و از هرگونه جنگ و مبارزه مسلحانه با حكومت وقت صرف نظر نمايد.

اين در حالى است كه در هيچ يك از موارد سخن امام نكته اى حاكى از بيعت با يزيد يا دست برداشتن از امر به معروف و نهى از منكر و افشاگرى اوضاع نابسامان اجتماعى و مفاسدى كه منشأ آن حاكمان اموى و فرزندان ابوسفيان بودند، وجود ندارد; زيرا همان گونه كه گذشت حسين ـ عليه السلام ـ بارها اعلام كرده بود كه هرگز با يزيد بيعت نخواهد كرد.

نتيجه آنكه سيدالشهداء ـ عليه السلام ـ تنها حاضر شد از حركت خود به كوفه كه براى تدارك قيام مسلحانه بود دست بردارد، آن هم به دليل آنكه مردم كوفه بيعت شكستند و امام را تنها گذاردند.

اما چرا امام ـ عليه السلام ـ آنگاه كه در منزل ثعلبيه خبر شهادت مسلم بن عقيل و عبداللّه بن يقطر را شنيد و لشكريان خود را از ادامه راه مرخص نمود، خود نيز بازنگشت در حالى كه در همان سخنرانى از پيمان شكنى كوفيان خبر مى دهد؟ چرا حسين ـ عليه السلام ـ به رغم آگاهى از نقض بيعت كوفيان به راه خود ادامه داد تا لشكر حُر راه را بر او بست و امكان بازگشت را نيز از امام گرفت، در حالى كه امام در همان منزل مى توانست بدون هيچ مانعى بازگردد و به مكان ديگرى برود؟

از اين پرسش، چند پاسخ مى توان ارائه داد:

1ـ امام از پيمان شكنى كوفيان آگاه بود; اما اين احتمال وجود داشت كه به محض ورود به كوفه و مواجه شدن كوفيان با ابا عبداللّه الحسين ـ عليه السلام ـ دوباره بر سر عهد و پيمان خود مصمم شوند و از عهدشكنى خود شرمنده گردند.

2ـ اين احتمال وجود داشت كه كوفه بر اثر فشار عبيداللّه بن زياد منفعل شده و عبيدالله بن زياد از اين فرصت براى كشتن مسلم و عبداللّه بن يقطر و هانى و قيس استفاده كرده باشد; اما با اين حال آنان منتظر باشند تا امام وارد شود و به يكباره بر ضد ابن زياد شورش كنند و به يارى امام بشتابند.

3ـ امام به كوفيان وعده داده بود كه به كوفه رَود. از اين رو تا آنجا كه ممكن است به وعده خود وفا مى كند، مگر آنكه راه را بر او سد كنند، آن گونه كه لشكر حُر سَد كرد. بنابراين اگرچه امام در منزل ثعلبيه از عهدشكنى كوفيان آگاه شده بود، چون هنوز اختيار داشت به حركتش ادامه دهد، از رفتن به سوى كوفه و وفاى به عهد دست برنداشت.

4ـ احتمال بسيار ضعيفى وجود داشت كه تمام اخبار مربوط به شهادت مسلم ساختگى باشد، تا از اين طريق امام را از رفتن به كوفه منصرف سازند. بنابراين حتى در منزل ثعلبيه پس از آنكه امام به لشكريان خود فرمود هر كس كه به دنبال امرى غير از كشته شدن است، مى تواند بازگردد، چنين احتمالى ـ هر چند خيلى ضعيف ـ وجود داشت.

5ـ در صورت صحت خبر، سه نفر از نمايندگان و فرستادگان امام به دست عمال حكومتى به شهادت رسيده بودند و امام ـ عليه السلام ـ نمى توانست از كنار آن به راحتى بگذرد و مسير بازگشت را پى گيرد. طبيعى است كه امام داخل شدن به كوفه و مجازات قاتلان آنها را دنبال كند. در صورت بازگشت، پاسخ بازماندگان شهدا كه به دستور آن حضرت وارد كوفه شده بودند و نيز پاسخ آيندگان در طول تاريخ دشوار مى بود.

6ـ از آنجا كه امام هرگز قصد بيعت با يزيد را نداشت و نيز هرگز از دعوت مردم به پيروى از خود و مخالفت با يزيد فاسق دست بر نمى داشت، مى دانست كه به زودى به شهادت مى رسد و به هر مكان ديگرى كه برود از دشمنى يزيديان در امان نخواهد بود. حال كه چاره اى جز شهادت نيست، پس چرا از رفتن به كوفه منصرف شود؟ در حالى كه براى رفتن به كوفه دو حجت قوى علاوه بر تلاش براى افشاگرى حكومت فاسد يزيد در اختيار داشت كه نخستين آن دعوت كوفيان و ديگرى قصاص قاتلان مسلم بن عقيل و عبداللّه بن يقطر و قيس بن مسهر بود.

انتخاب راه سرخ در پايان

پس از عبور از منزل شراف كه طى آن، لشكر حر راه را بر امام بست، حركت امام براى برپايى قيام مسلحانه بر ضد حكومت يزيد به پايان رسيد. اين مسئله با اظهار تمايل حسين بن على ـ عليه السلام ـ به بازگشت از مسيرى كه آمده بود، قابل درك است. اما از اين مرحله به بعد، حركتى جديد با تدبير آن حضرت پى ريزى شد; حركتى كه براى دفاع و محافظت از كرامت، عزت و شرافت انسانى بود.

تا آن زمان حسين ـ عليه السلام ـ با دعوت كوفيان در راستاى انجام تكليف شرعى خود نسبت به مبارزه عملى با حاكمى فاسق و ستمگر، عازم كوفه شده بود; اما پس از ملاقات با لشكر حُرّ، ديگر تكليفى متوجه امام نبود. از اين رو آمادگى خود را نسبت به بازگشت از همان مسيرى كه آمده بود يا حتى به منطقه اى دور افتاده از حدود و مرزهاى قلمرو اسلامى اعلام نمود; اما حرّ مى خواست امام را دستگير كند و به نزد عبيداللّه ببرد و اين، چيزى بود كه امام از پذيرش آن سرباز زد. حُر به امام عرض كرد: «اريد أن أنطلق بك الى عبيداللّه بن زياد»; «مى خواهم تو را به نزد عبيدالله بن زياد ببرم.» و امام در پاسخ او فرمود: «اذن و اللّه لا اتّبعك.»; «در اين صورت به خدا سوگند كه از تو تبعيت نمى كنم.»[29]

امام ـ عليه السلام ـ بيعت با يزيد را جايز نمى دانست و هرگز نمى توانست تسليم حُر شود تا دست بسته به نزد عبيداللّه برده شود; چرا كه نتيجه اى جز شهادت در انتظارش نمى بود. پس از همان آغاز، تسليم حُر نشد و به ذلت و خوارى تَن نداد. به راستى امامى كه به اصرار و دعوت كوفيان به ميهمانى آنان آمده بود و اهل حرم خويش را نيز به همراه خود آورده بود، آيا راضى مى شد همچون مجرمان دست بسته تسليم حاكم خونخوار كوفه گردد؟!

چرا بايد امام حسين ـ عليه السلام ـ با ذلت و خوارى و شرمندگى اسير همانهايى شود كه او را دعوت كرده و نامه هاى بى شمار به محضرش ارسال داشته بودند. آيا كوفيان نبايد به سبب بيعت شكنى و خيانت، محاكمه مى شدند؟!

آيا كوفيان نبايد پاسخگوى خون مسلم بن عقيل و عبداللّه بن يقطر مى بودند؟! پس اينجا جايى بود كه مى بايست حضرت حسين بن على ـ عليه السلام ـ از عزت و كرامت خود دفاع نمايد و خفت و خوارى را نپذيرد.

حسين ـ عليه السلام ـ به دنبال دفاع از حق بود و در واقع كوفيان بودند كه به عنوان دعوت كنندگان و ميزبانان آن حضرت بايد از او دفاع مى كردند و سينه خود را در مقابل شمشيرهاى يزيديان سپر مى نمودند. اما اينكه آنان وظيفه خود را نشناختند و عهد و پيمان خود را شكستند، دليلى بر پذيرفتن ذلت و خوارى نمى شود. از اين رو امام در پاسخ حُر، آنگاه كه حضرت را به جنگ و كشته شدن تهديد نمود فرمود:

 «افبالموت تخوّفنى! و هل يعدو بكم الخطب ان تقتلونى! ما أدرى ما أقول لك ولكن اقول كما قال أخو الأوس لابن عمّه ...:

سأمضى و ما بالموت عار على الفتى \*\*\* اذا ما نوى حقّاً و جاهد مسلماً

و آسى الرجال الصالحين بنفسه \*\*\* و فارق مثبوراً و خالَفَ مجرماً.»[30]

«آيا مرا به مرگ مى ترسانى؟! و آيا به غير از كشتن من از شما كار ديگرى بر مى آيد؟ نمى دانم به تو چه بگويم، اما مى گويم آنچه را كه برادر أوس به پسرعمويش گفت: من به سوى مرگ مى روم و مرگ براى جوانمرد هرگز عار و ننگ نيست اگر نيت و هدف او حق و در حالى كه مسلمان است جهاد كرده باشد و بخواهد با ايثار جان از مردان نيك حمايت كرده و با جنايتكاران مخالفت نمايد و از دشمنى با خدا دورى گزيند.»

در روز عاشورا، خود را به لشكريان عمر بن سعد معرفى مى كند و متذكر مى شود كه شما مرا دعوت كرديد. سپس در پاسخ قيس بن اشعث كه بيعت با يزيد را مطالبه مى كند، مى فرمايد:

 «أأنت أخو أخيك، أتريد أن يطلبك بنو هاشم بأكثر من دم مسلم بن عقيل، لا واللّه لا أعطيهم بيدى اعطاء الذليل و لا اقرّ إقرار العبيد.»[31]

«آيا تو برادرت را برادرى؟ آيا مى خواهى كه بنى هاشم بيشتر از خون مسلم بن عقيل از تو طلب كنند؟ نه به خدا سوگند كه ذليلانه به آنها دست همكارى نخواهم داد و همچون بندگان در نزد آنها ـ به آنچه مى خواهند ـ اقرار نخواهم نمود.»

نيز در يكى ديگر از سخنانش به كوفيان فرمود:

 «اَلا و انّ الدّعى ابن الدّعى قد تركنى بين السّلّة و الذّلّة و هيهات له ذلك منى، هيهات منا الذّلّة اَبى اللّه ذلك و رسوله و المؤمنون و حجور طهرت و جدود طابت ان يؤثر طاعة اللئام على مصارع الكرام.»[32]

«آگاه باشيد كه اين حرامزاده فرزند حرامزاده مرا مخيّر گذاشته است بين انتخاب مرگ يا ذلت و خوارى، و حال آنكه او هرگز به خواسته اش درباره من نخواهد رسيد و هرگز خوارى و ذلت را بر نخواهم گزيد; زيرا خداوند ابا دارد كه ذلت را نصيب رسولش و مؤمنان و آنانى كه از رحِمهاى پاك و صُلبهاى طاهرند نمايد و اطاعت از لئيمان را به جاى فروتنى در مقابل انسانهاى بزرگوار بر آنها نمى پسندد.»

بنابراين شهيد مظلوم كربلا مورد ظلم و ستم دو گروه واقع شد: نخست كوفيانى كه از او دعوت كردند تا با عزت و كرامت حمايتش كرده، چون شمعى او را در برگيرند، اما به او پشت كردند و مى خواستند همچون اسيران و ذليلان او را دستگير و خوار گردانند; ديگر شيعيان آل ابوسفيان كه او را تنها به جرم بيعت نكردن با خليفه فاسق و شرابخوار و به جرم دفاع از قرآن و سنت به شهادت رساندند و اهل بيتش را به اسارت بردند.

اما آن حضرت با سر فرو نياوردن در مقابل پيمان شكنان سست عنصر و يزيديان دون صفت از جان خويش درگذشت و از حريم قرآن و كرامت و عزت اهل بيت پيامبر ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ دفاع نمود. حسين ـ عليه السلام ـ با فدا كردن تمام هستى خود و فرزندانش حماسه اى آفريد و چراغ ولايت و امامت اهل بيت پيامبر و جانشينان بر حقش را چنان برافروخت كه تا قيامت هيچ قدرتى توان خاموش ساختن آن را نخواهد داشت. حسين ـ عليه السلام ـ در راه دفاع از اسلام و سنت پيامبر اكرم از هيچ تلاشى فروگذار نكرد و با نرفتن به زير بار ظلم و ستم و با نپذيرفتن ذلت و خوارى، پيشواى هر انسان آزاده و سرمشق جاودانه تاريخ شد.

پى نوشت :

[1]- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 215; كامل ابن اثير، ج 4، ص 14.

[2]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 4، ص 11: مردم كوفه در روز بيست و يكم ماه مبارك رمضان، يعنى روز شهادت امام على ـ عليه السلام ـ و پس از سخنرانى امام حسن ـ عليه السلام ـ به توصيه عبيدالله بن عباس با آن حضرت بيعت كردند و سپس مردم بصره، مدائن، حجاز، يمن و فارس با امام حسن ـ عليه السلام ـ بيعت كردند. ر.ك: به ترجمه كتاب صلح امام حسن ـ عليه السلام ـ ، شيخ راضى آل ياسين، ص 84 و 85.

[3]- از اين رو معاويه در ابتدا تمام تلاش خود را بر تحميل صلح بر امام حسن ـ عليه السلام ـ مصروف داشت و پس از آنكه امام صلح را پذيرفت، مسئله بيعت را نيز مطرح نمود.

[4]- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 4، ص 15; تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 190.

[5]- اگرچه پس از تحقق صلح، سخن از بيعت پيش آمد و امام حسن ـ عليه السلام ـ پس از آن بيعت نيز كرد، اما در آغاز هرگز سخن از بيعت در ميان نبود.

[6]- رجوع شود به كتاب اسد الغابه و الكامل، ج 3، ص 177.

 امام حسن ـ عليه السلام ـ در پاسخ به دستورى از معاويه كه مسئوليت سركوبى يكى از غائله هاى مسلمانان را به آن حضرت واگذار كرده بود، نوشت: «لو آثرت ان اقاتل احداً من اهل القبلة لبدأت بقتالك». اين جمله امام مجتبى ـ عليه السلام ـ نشان مى دهد كه آن حضرت ضرر هيچ كس را بالاتر از ضرر معاويه براى اسلام و مسلمين نمى دانست; و همچنين در كتاب الامامه و السياسة، ج 1، ص 203 از امام حسين ـ عليه السلام ـ نقل شده است كه در پاسخ به يكى از نامه هاى معاويه نوشته است: «و انى لا اعلم فتنة اعظم من امارتك عليها». بنابراين دو جمله فوق به روشنى نمايانگر بزرگى مفسده اى است كه حكومت معاويه براى اسلام و مسلمين به دنبال داشت و همچنين ضرورت قيام عليه او را در صورت امكان قيام نشان مى دهد.

[7]- البداية و النهاية، ج 2، ص 216; كامل ابن اثير، ج 4، ص 45; تاريخ ابن عساكر، ج 7، ص 372; تاريخ الخلفاء، ص 81; مروج الذهب، ج 2، ص 92 و 95.

[8]- الفتوح، ج 5، ص 14; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 184; مثير الاحزان، ص 24; بحارالانوار، ج 44، ص 325.

[9]- الفتوح، ج 5، ص 11; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 182.

[10]- الفتوح، ج 5، ص 18; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 185.

[11]- الفتوح، ج 5، ص 17; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 184; اللهوف، ص 10; مثير الاحزان، ص 25; بحارالانوار، ج 44، ص 326.

[12]- تاريخ طبرى، ج 4، ص 303; انساب الاشراف، ج 3، ص 169; ارشاد مفيد، ج 2، ص 70.

[13]- تاريخ طبرى، ج 4، ص 301 (5/402).

[14]- ارشاد مفيد، ج 2، ص 67.

[15]- احتجاج، ص 336; مناقب، ابن شهرآشوب، ج 4، ص 110.

[16]- بحارالانوار، ج 44، ص 329.

[17]- الفتوح، ج 5، ص 35; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 195.

[18]- تاريخ طبرى، ج 3، ص 280; مثير الاحزان، ص 27; بحارالانوار، ج 44، ص 340.

[19]- الفتوح، ج 5، ص 91; مقتل خوارزمى، ج 1، ص 234; بحارالانوار، ج 44، ص 381.

[20]- تاريخ طبرى، ج 4، ص 322; ارشاد مفيد، ص 234; كامل ابن اثير، ج 2، ص 561; بحارالانوار، ج 45، ص 6.

[21]- مقتل خوارزمى، ج 1، ص 188; تاريخ الطبرى، ج 4، ص 266; مثير الاحزان، ص 270; مصباح المتهجّد، ص 788; كامل الزيارات، ص 400.

[22]- مثير الأحزان، ص 15.

[23]- نهج البلاغه، خطبه 208.

[24]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 303; ارشاد مفيد، ص 205.

[25]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 303.

[26]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 311; ارشاد مفيد، ص 209; اخبار الطوال، ص 227.

[27]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 313.

[28]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 323.

[29]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 304.

[30]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 305.

[31]- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 323.

[32]- احتجاج، ص 336; مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 110; بحارالانوار، ج 44، ص 83.